

حقوق موضوعه اشراقی ژرژ گروویچ و بی‌نیازی به مفهوم حقوق طبیعی؛ تأملی بر چگونگی رفع چالش آنتینومی حقوق

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۴۰۰/۰۶/۲۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۲۶

مهدی شهابی^۱

چکیده

اساس اندیشه حقوق طبیعی، چه از نوع کلاسیک و چه از نوع مدرن، وجود معیاری برتر برای امر درست است و این امر درست، ملاک سنجش اعتبار و درستی یا نادرستی حقوق موضوعه است. می‌توان بسان مکتب تاریخی، رویکرد آنتینومیک به حقوق را کنار گذاشت و اندیشه تحققی و حقوق موضوعه را جایگزین اندیشه حقوق طبیعی کرد؛ نه تنها از حاکمیت متافیزیک بر واقعیت دست شست، بلکه از دغدغه تعامل ارزش و واقعیت نیز عبور کرد. گروویچ با رویکرد آنتینومیک به حقوق موافق نیست؛ وی دغدغه تعامل ارزش و واقعیت را دارد. پس، به اشراق تجربی به‌عنوان مبنای اعتبار حقوق پناه می‌برد و این اشراق را نیز نوعی می‌نگرد تا مانند پترازیسکی، گرفتار اشراق فردی نشود و کثرت‌گرایی او بی‌انتهای نباشد. گروویچ تلاش دارد تا بر اساس اشراق تجربی حقوق موضوعه ای را بنیان گذارد که ضرورتاً حاکم بر حقوق موضوعه شکلی نیست؛ چراکه بنا نیست معیاری برای سنجش درستی آن باشد. اگر این‌گونه باشد، پس باید برداشت تحققی گروویچ از ارزش را به معنای نفی اندیشه حقوق طبیعی دانست. اما واقعیت اینست که وی نتوانسته است علاقه خود به امر درست برتر را پنهان دارد؛ به بیان بهتر، گروویچ قادر نبوده است از اندیشه امر درست عبور کند، بنابراین، ادعای او در نفی حقوق طبیعی را باید به ادعایی ترمینولوژیک فرو کاست.

واژگان کلیدی: حقوق طبیعی، حقوق موضوعه اشراقی، حقوق موضوعه شکلی، ژرژ گروویچ، لئون پترازیسکی.

مقدمه

ژرژ گوروویچ وجود اندیشه حقوق طبیعی را ناشی از شاخصه آنتینومیک حقوق می‌داند؛ شاخصه‌ای که باید به نفی آن همت گمارد. از نظر وی

«حقوق طبیعی، عبارت از حقوقی است که ناشی از طبیعت انسان یا طبیعت جامعه بوده، مستقل از هر ملاحظه‌ای چون قرارداد، قانون‌گذاری و غیره است. مسئله حقوق طبیعی، به اندازه خود تفکر در مورد حقوق، قدمت دارد. این مسئله، تنها انعکاس ویژگی آنتینومیک حوزه حقوقی است؛ حوزه‌ای که در آن، واقعیت و ارزش، واقعیت و ایده، تجربه‌گرایی و اصول‌گرایی، تبعیت و استقلال، ثبات نظام مستقر و دینامیسم پیشرفت اخلاقی، امنیت و عدالت، ضرورت اجتماعی و آرمان، و سرانجام، سازماندهی انعطاف‌ناپذیر و خودجوش بودن زندگی اجتماعی، در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند».^۲

به این ترتیب، از منظر گوروویچ، پذیرش حقوق طبیعی به معنای اذعان به ذاتی بودن ویژگی آنتینومیک حقوق است و گویا گریزی از این نتیجه نیست. گوروویچ نه تنها وجود حقوق طبیعی را منطقی ارزیابی نمی‌کند، بلکه برعکس به دنبال این است که اثبات کند عدم پذیرش حقوق طبیعی با منطق سازگارتر است؛ توضیح اینکه، اگر بتوان به سنتز ایده و واقعیت رسید، پس آنتینومی پیش گفته و در واقع حقوق طبیعی، منطق وجودی خود را از دست خواهد داد.^۳ باید پذیرفت که این سنتز کمک می‌کند تا حقوق را از هرگونه برداشت انتزاعی، ذهنی و ساختگی دور نگه داریم؛ به سخن دیگر، مفهوم حقوق طبیعی، آوردگاه چنین برداشتی است و بنابراین، باید از آن عبور کرد.

از نگاه گوروویچ، به نظر می‌رسد واقعیت حقوق هم اقتضای چنین سنتزی را دارد، اما واقعیت حقوق چیست؟ این جامعه‌شناس حقوقی، واقعیت حقوق را چیزی جز واقعیت‌های هنجاری نمی‌داند؛^۴ مفهومی که به تئوری «نهاد» موریس اوربو و رنار، استادان فرانسوی،

2. Georges, Gurvitch, "Droit Naturel ou droit positif intuitif?", In. Archives de Philosophie du droit et de Sociologie juridique, Recueil Sirey, n° 3(1933), p. 55

3. *Ibid.*, p. 69

4. Georges, Gurvitch, *L'idée du droit social*, (Aalen. Réimpression de l'édition 1932 chez Recueil Sirey, Édition Scientia Verlag, 1972), p. 119

نزدیک است^۵ و تعبیر عینی آن، گروه‌های اجتماعی و نهادهای مدنی هستند؛ گروه‌ها و نهادهایی که در بطن ساختار اجتماعی شکل می‌گیرند و رشد می‌یابند. این واقعیت‌های هنجاری، مبنای اعتبار و منشأ الزام‌آوری حقوق‌اند؛^۶ اما نکته این است که خالی از عنصر ارزش نیستند و به همین دلیل، از تقابل‌های پیش‌گفته و از جمله تقابل واقعیت و ارزش، تجربه‌گرایی و اصول‌گرایی و نیز دوگانۀ استقلال و تبعیت نیز عبور کرده‌اند.

طریق اصلی احراز واقعیت‌های هنجاری از منظر گوروویچ، اشراق تجربی است و اشراق تجربی نماد تعامل متافیزیک و واقعیت است. البته، تأکید گوروویچ بر واقعیت هنجاری و اشراق تجربی، به این معنا نیست که وی نقش منابع شکلی از جمله عرف، قانون و قانون‌گذاری را در بیان واقعیت‌های هنجاری نادیده می‌انگارد؛ به این ترتیب، می‌توان از دو نوع حقوق موضوعه اشراقی^۷ و حقوق موضوعه شکلی^۸ سخن گفت^۹ و اصرار گوروویچ بر این است که حقوق موضوعه اشراقی، ما را از اندیشه حقوق طبیعی بی‌نیاز می‌سازد و در عین حال، اهداف مهمی را که با حقوق طبیعی قصد دستیابی به آن را داشتیم و برای مثال، شناسایی حقوقی که در منابع شکلی و فنی تبلور نیافته است، برآورده می‌سازد.

5. Georges, Renard, *La théorie de l'institution, Essai d'ontologie juridique*, T. I., (Paris, RecueilSirey, 1^{er} édition, 1930), p. 168
- Maurice, Hauriou, *Aux sources du droit, le pouvoir, l'ordre et la liberté*, (Paris, Librairie Bloud et Gay, 1^{er} édition, 1933, Réédité par Centre de philosophie politique et juridique. Université de Caen. 1986), p. 97
- Eric, Millard, "Hauriou et la théorie des l'institution", *In. Revue Droit et Société*, n° 30/31, (1995), p. 392
- Gaston, Morin, "Vers la révision de la technique juridique". *In. Archive de philosophie du droit et de sociologie juridique*. T. II, Paris, Sirey, (1931), p. 77
6. "Il y a des communautés qui, dans un seul et même acte, engendrent leur droit et fondent leur existence sur lui, des communautés qui créent leur être en engendrant le droit qui leur sert de fondement... Ces communautés dans lesquelles la constitution par le droit et la génération d'un droit coïncident sont précisément des faits normatifs". Cf. Georges, Gurvitch, *L'idée du droit social. op. cit.* p. 119
7. Droit positif intuitif
8. Droit positif formel

۹. برخی از استادان ایرانی فلسفه حقوق، «حقوق موضوعه رسمی» را معادل فارسی این اصطلاح قرار داده‌اند. برای مطالعه بیشتر، ر. ک. ناصر، کاتوزیان، *فلسفه حقوق*، ج ۱، (تهران: شرکت سهامی انتشار، ج ۲، ۱۳۸۰)، ص ۳۱۲
نگارنده، «حقوق موضوعه شکلی» را ترجیح می‌دهد؛ چراکه وصف «رسمی» می‌تواند حکایت از پوزیتیویته دولتی داشته باشد و قانون و رویه قضایی را به ذهن متبادر کند، ولی واقعیت این است که گوروویچ عرف را نیز از ابزارهای پوزیتیویته کردن حقوق می‌داند؛ حقوقی که عرف آن را بیان می‌کند، از منظر گوروویچ، مصداق حقوق موضوعه شکلی است.

گروویچ نمی‌تواند انکار کند که مهم‌ترین این اهداف، داشتن معیاری برای امر درست و اصلاح حقوق موضوعهٔ شکلی بر اساس آن است. آیا حقوق موضوعهٔ اشراقی چنین هدفی را محقق می‌کند؟ وانگهی، آیا برای گذار از دوگانهٔ ارزش و واقعیت و ساخت آنتینومیک حقوق، باید از اندیشهٔ حقوق طبیعی عبور کرد؟ آیا عبور از اندیشهٔ حقوق طبیعی قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی، یعنی حقوق طبیعی مدرن که مبتنی بر آنتینومیک پیش‌گفته است، و بازگشت به اندیشهٔ حقوق طبیعی کلاسیک که مبتنی بر نفی آن آنتینومیک است و سنتز ارزش و واقعیت را وجههٔ همت خود دارد، اهداف موردنظر گروویچ را تأمین نمی‌کند؟ و پرسش آخر اینکه آیا گروویچ واقعاً موفق شده است تا از اندیشهٔ حقوق طبیعی عبور کند؟ آیا نمی‌توان اندیشهٔ وی را به‌مانند اندیشهٔ حقوق طبیعی ارسطویی، نماد رفع چالش آنتینومی حقوق دانست؟

برای پاسخ به پرسش‌های یادشده، در ابتدا به تحلیل ایرادات گروویچ به اندیشهٔ حقوق طبیعی می‌پردازیم و سپس، نسبت حقوق موضوعهٔ اشراقی را با حقوق موضوعهٔ شکلی در اندیشهٔ این جامعه‌شناس حقوقی وفادار به اشراق تجربی مورد واکاوی قرار خواهیم داد. به‌نظر می‌رسد تبیین این نسبت به یافتن پاسخ پرسش‌های پیش‌گفته کمک شایانی می‌کند. سرانجام و در بخش پایانی این مقاله، به نقد اندیشهٔ گروویچ پرداخته، تبیین می‌کنیم که چرا اقتضای نفی آنتینومی در حقوق، نفی حقوق طبیعی نیست.

۱. تحلیل ایرادات مفهوم حقوق طبیعی

گروویچ سه ایراد مهم و اساسی را در خصوص مفهوم حقوق طبیعی و اندیشهٔ حقوق طبیعی مطرح می‌کند که عبارت‌اند از:

الف) حقوق طبیعی، نماد تقابل و دوگانگی هست و باید. اگر حقوق طبیعی، حقوق دارای استقلال ذاتی محض است، پس می‌توان گفت که با مفهومی مواجه‌ایم که دچار تعارض درونی است؛ چراکه حقوق اساساً نمی‌تواند حقوق باشد و در عین حال، دارای استقلال محض باشد تا با تکیه بر این استقلال، دوگانهٔ واقعیت و ارزش را نتیجه بگیریم. از نظر گروویچ، اصطلاح واقعیت هنجاری با تعارض درونی مواجه نیست؛ مگر اینکه دو اشتباه

را مرتکب شویم: **نخست اینکه** از یاد ببریم که اشراق ارزش‌ها را از قضاوت ارزشی تفکیک، و گمان کنیم که منشأ ارزش، نه اشراق، بلکه قضاوت ارزشی (ایده) است. از نظر گوروویچ و البته متأثر از استاد خود، پترازیسکی^{۱۰}، ارزش‌ها چیزی جز داده‌های برآمده از اشراق نیستند، و اشراق از نظر وجودی بر قضاوت ارزشی (ایده) مقدم است؛ با تصور اشراق، تصدیق اینکه ارزش برآمده از آن است، حاصل می‌آید. بر این نکته باید تأکید کرد که اشراق گوروویچی ذهنی نیست و عینی و تجربی است و به‌نوعی نتیجهٔ درون‌نگری تجربی^{۱۱} است؛ همان روشی که اصالت فکری پترازیسکی را موجب شد^{۱۲}. در هر حال، اگر اشراق ذهنی بود، تفکیک آن از خود قضاوت ارزشی غیرممکن می‌شد. مراد از اشراق عینی این است که ارزش‌ها در واقعیت، یعنی در رفتار اجتماعی، تجربی، و عینیت‌یافته و روزانهٔ مردمان تبلور پیدا کنند. قضاوت ارزشی^{۱۳} از آنجا که ذهنی است و متفاوت با قضاوت تجربی و واقع‌گرایانه^{۱۴}، ارزش را جداشده از واقعیت می‌بیند و این درحالی است که دوگانگی ارزش و واقعیت قابل قبول نیست. تفاوت و تقابل میان قضاوت ارزشی و قضاوت تجربی، به معنای تفاوت میان ارزش و واقعیت نیست. ارزش در واقعیت نهفته است، به‌گونه‌ای که تصور یکی، تصدیق دیگری را به‌دنبال دارد؛ اما قضاوت ارزشی سودای تفکیک آنها را در ذهن دارد^{۱۵}.

دوم اینکه حقوق را باید محض بینگاریم و بر جدایی باید از هست تأکید داشته باشیم. از نظر گوروویچ، اگر حقوق همان موازنه و ارتباط میان حقوق و تکالیف است، این موازنه از خود هنجار بر نمی‌آید، بلکه نیازمند قدرتی است که منشأ آن خارج از قاعده باشد؛ وانگهی، یک قاعده صرفاً انتزاعی یا هنجاری محض - یعنی باید محض و بدون اینکه پوزیتیویته شده باشد - نمی‌تواند موازنه واقعی میان حقوق و تکالیف برقرار کند. این قاعده باید از تأثیرگذاری واقعی برخوردار باشد و این در صورتی است که «باید» محض نباشد. به‌علاوه، اگر عدالت

10. Leon, Petrazyski, *Law and Morality*, with a new introduction by A. Javier Trevino, (New York, Routledge, 2017), pp. 13, 14.

11. The introspective method

12. F.S.C. Northrop, "Petrazyski's Psychological Jurisprudence: Its Originality and Importance", *University of Pennsylvania Law Review*, vol. 104, no. 5, 1956, pp. 651-662, p. 658.

13. Jugement de valeur

14. Jugement de réalité

15. Georges, Gurvitch, "Droit Naturel ou droit positif intuitif?", pp. 78, 79.

برقراری امنیت و صلح اجتماعی را با خود به همراه دارد، تنها به وسیله حقوقی امکان تحقق دارد که پوزیتیو باشد و معنای پوزیتیو بودن نیز این است که ریشه در واقعیت تجربی یا اجتماعی داشته باشد و اینجاست که گورویچ نظر معروف خود یعنی واقعیت هنجاری را به عنوان منشأ اعتبار حقوق مطرح می کند و طرح این مبنا برای حقوق به این معناست که هست و باید، همان طور که ژان کربونیه بر آن تأکید می کند^{۱۶}، پیوندی ناگسستنی دارند^{۱۷}. از این سخن، دو نتیجه به دست می آید؛ اول اینکه، واقعیت هنجاری گورویچ خالی از عنصر ارزش نیست و نماد ارزش نیز البته همان عدالت واقع گرای گورویچی است؛ دوم اینکه، پوزیتیویته شدن در اندیشه گورویچ، به هیچ وجه به معنای دولتی شدن حقوق نیست^{۱۸}؛ همان طور که در اندیشه پترازیسکی این گونه نیست^{۱۹} و اساساً دولت گورویچ، همانند دولت پترازیسکی، قابل مقایسه با دولت حداقلی حقوق طبیعی مدرن است^{۲۰}. به این ترتیب، گورویچ موفق شده است تا با نفی دوگانۀ هست و باید، از دوگانۀ ایده و واقعیت، حقوق طبیعی و حقوق موضوعه، تجربه گرایی و اصول گرایی، امنیت و عدالت، ضرورت اجتماعی و آرمان، نظم ساختگی و نظم خودجوش عبور کند. از منظر گورویچ

حقوقی که استقلال محض دارد، یعنی باید محض است و ارتباطی با هست ندارد، دیگر حقوق نیست، بلکه یک اصل اخلاقی است؛ عقیده ای است راجع به حقوق که از منظر آرمان اخلاقی مطرح شده است، و خود حقوق نیست^{۲۱}.

16. Jean, Carbonnier, *Sociologie juridique*, (Paris, Quadrigue/Puf, 1e édition, 1994), p. 286.

17. Georges, Gurvitch, *op. cit.*, p. 69, 70.

18. a) Georges Gurvitch, *Le temps présent et l'idée du droit social*, Thèse, (Paris, Librairie philosophique J. Vrin, 1e édition, 1931), pp. 55 et s.

b) Jean Guy, Belley, "Georges Gurvitch et les professionnels de la pensée juridique", *Revue Droit et Société*, n° 4 (1986), p. 446.

c) Paul, Roubier, *Théorie générale du droit, histoires des doctrines juridiques et philosophie des valeurs sociales*, (Paris, Dalloz, 2e édition, Avec préface de David Deroussin, 2005), p. 268.

d) Louis, Le Fur, "Droit individuel et droit social, coordination, subordination ou intégration", In. *Archives de philosophie du droit et de sociologie juridique*, Paris, Recueil Sirey, n° 3-4, (1931), pp. 282, 303.

19. Leon, Petrazycki, *op. cit.*, p. 177.

20. Georges, Lefebvre, "L'idée du droit social d'après un ouvrage récent", *Annales Historiques De La Révolution Française*, Vol. 10, n° 58, (1933), p. 294.

- Leon, Petrazycki, *op. cit.*, pp. 62, 63, 64, 65, 72, 137.

21. Georges, Gurvitch, "Droit Naturel ou droit positif intuitif?", *op. cit.*, p. 70.

گورویچ دوگانگی عدالت از یک سو و نظم و امنیت از سوی دیگر را نیز بر نمی‌تابد و تأکید بر این دوگانگی را ناشی از تعریف عدالت به آرمان اخلاقی می‌داند و این درحالی است که عدالت و آرمان اخلاقی ماهیتاً با یکدیگر تفاوت دارند، اما تفاوت در چیست؟ واقع‌گرایی در آرمان اخلاقی، جایگاه برجسته‌ای ندارد؛ این درحالی است که یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های عدالت را همین واقع‌گرایی باید دانست؛ و اتفاقاً همین شاخصه عدالت است که موجب می‌شود تا نظم، امنیت و صلح اجتماعی، بخشی از ماهیت و هویت عدالت قلمداد شوند. از نظر گورویچ، صلح، امنیت و نظم، ذاتی عدالت‌اند و همین نکته، پوزیتیویته بودن حقوق را اقتضا می‌کند؛ به سخن دیگر، می‌دانیم که برقراری نظم و امنیت بدون حقوق موضوعه آرزویی دست‌نیافتنی است؛ پس، منطقی است که واقع‌گرایی عدالت اقتضا کند که عدالت با حقوق موضوعه پیوندی ناگسستنی داشته باشد و جزئی از ماهیت و ذات آن باشد.

از منظر گورویچ و بنابر آنچه گفته شد، می‌توان پذیرفت که عدالت مکانیسم منطقی کردن آرمان اخلاقی است، و با برقراری امنیت و صلح اجتماعی است که عدالت می‌تواند به تحقق عینی آرمان اخلاقی بینجامد. عدالت در میانه اخلاق و منطق قرار دارد و معلوم است که منظور گورویچ از منطق، همان عینیت‌گرایی و واقع‌گرایی است.^{۲۲}

گورویچ با تکیه بر تحلیلی که گفته شد، تعریف عدالت به حقوق طبیعی و یکسان تلقی کردن آن دو را اشتباهی نابخشودنی می‌داند. از نگاه گورویچ

اگر معنای [کارکردی] حقوق طبیعی، ارزیابی حقوق موضوعه موجود بر اساس آرمان عدالت باشد، پاسخ این پرسش که آیا عدالت می‌تواند مبنای ارزیابی و نقد حقوق موضوعه موجود باشد، منفی خواهد بود؛ چراکه عدالت، خود، عنصر تشکیل‌دهنده حقوق است... بدیهی است که می‌توان بر مبنای آرمان اخلاقی به ارزیابی و نقد حقوق موجود پرداخت و قائل بود که این حقوق اخلاقاً بهتر از حقوق دیگری است؛ اما این قضاوت به این دلیل امکان‌پذیر است که اخلاق، متفاوت با حقوق است و ما فراتر از حقوق و البته عدالت قرار داریم.^{۲۳}

22. *Ibid.*, pp. 70, 71.

23. *Ibid.*

به این ترتیب و از منظر گورویچ، وقتی که حقوق طبیعی را برای ارزیابی حقوق موضوعه به کار می‌بریم، در واقع صرفاً به نقد اخلاقی حقوق پرداخته‌ایم و خارج از حقوق قرار داریم و اگر منظور از حقوق طبیعی همان عدالت است، این حقوق طبیعی، ماهیت، هویت و کارکرد متفاوتی با حقوق موضوعه ندارد و سخن گفتن از حقوق طبیعی به‌عنوان امری متفاوت با حقوق موضوعه، و قضاوت حقوق موضوعه بر اساس آن، پذیرفتنی نمی‌نماید.^{۲۴}

اینکه آرمان اخلاقی و هنجارهای اخلاقی را که ماهیتی متافیزیکی دارند، به‌عنوان قواعد فرادستی حقوقی تلقی کنیم، نتیجه‌ای جز تعارض درون‌سیستمی به‌دنبال نخواهد داشت؛ چراکه تردیدی نیست که میان این قواعد اخلاقی با قواعد حقوقی که تنظیم روابط اجتماعی در محیط اجتماعی مشخصی را برعهده دارند و به همین دلیل، نوعی واقع‌گرایی شاخصه آنهاست، تعارض وجود دارد. همیشه ممکن است که پیشرفت در آرمان‌های اخلاقی با ظرفیت‌های حقوق موجود منطبق و سازگار نباشد و حقوق موضوعه برای تحقق عینی این پیشرفت‌ها به زمان نیاز داشته باشد. معمولاً تأکید بر حقوق طبیعی و تأثیرگذاری آن در چنین مواقعی اتفاق می‌افتد و از منظر گورویچ، این تأکید نمی‌تواند چندان درست باشد؛ چراکه اساساً گذار از «حقوق آن‌گونه که هست» به «حقوق آن‌گونه که باید»، با توجه به نفی دوگانه هست و باید در اندیشه گورویچ، و با تحلیلی که او از عدالت ارائه می‌دهد، علاوه بر آنکه نیاز نیست، نمی‌تواند با تاسی به آرمان اخلاقی اتفاق بیفتد. همان‌طور که اشاره شد، گورویچ عدالت را موضوعه یعنی واقع‌گرا می‌خواهد؛ وانگهی، عدالت واقع‌گرا در مقایسه با آرمان اخلاقی، متغیر است و روشن است که امر متغیر نمی‌تواند ملاک سنجش اعتبار حقوق و گذار از هست به باید باشد. مسیر ورود پیشرفت‌های اخلاقی در نظام حقوقی، ایده نیست، بلکه واقعیت است و اگر آرمان اخلاقی از ایده عبور کرد و به واقعیت تبدیل شد، آنگاه خود بخشی از عدالت یعنی بخشی از حقوق است؛ پس، سخن گفتن از حقوق طبیعی به‌عنوان چیزی متمایز از عدالت و نیز معیار سنجش حقوق، پذیرفتنی نیست و اساساً نیازی به آن نیست؛ چراکه حقوق اساساً ماهیتی موضوعه‌ای دارد. باید توجه داشت که تحلیل گورویچ از «حقوق آن‌گونه که هست»، و عدم نیاز به گذار به «حقوق آن‌گونه که باید»، به معنای تأکید

24. *Ibid.*, p. 73.

بر ماهیت استاتیک و غیردینامیک حقوق نیست. واقعیت هنجاری نزد گورویچ، به‌مانند نهاد نزد اوریو و رنار، ماهیتی دینامیک دارد و فرقی نمی‌کند که علت آن را، طبیعت تاریخی و تحول‌گرای انسان و یا طبیعت تاریخی و تحول‌گرای جامعه بدانیم.

ب) حقوق طبیعی، نماد استخراج امری عینی از امری ذهنی. مفهوم حقوق طبیعی به این معناست که قصد داریم از ایده، حقوقی با محتوای عینی، یعنی واقع‌گرا و اجتماعی، استخراج کنیم؛ آیا این امکان‌پذیر است؟ از نگاه گورویچ، واقعیت هم این است که آنچه که ذیل عنوان حقوق طبیعی از آن یاد می‌شود، نه مفاهیم و اصولی متافیزیکی، بلکه مجموعه اصولی است که اولاً عینی یا تجربی بوده، ثانیاً بی‌تردید در مرحله اجرا کاملاً متغیرند، زیرا متأثر از مقتضیات زمان و مکان‌اند؛ به عبارت دیگر، این اصول، حکایت از فرهنگ به معنای جامعه‌شناختی- حقوقی اجتماعی دارند؛ پس در واقع، موضوعه‌اند و بهتر است آنها را به‌ویژه وقتی که نیروی الزام‌آوری‌شان نیز واقعیت هنجاری است، اصول حقوق موضوعه بدانیم. منظور از این اصول، اصولی چون لزوم جبران خسارت، اصل وفای به عهد و یا اصل التزام‌آوری قرارداد است. پس، گورویچ اصول حقوق طبیعی را برخلاف کانت، لاینیتز و بسیاری دیگر، متافیزیکی تلقی نمی‌کند و اساساً حقوق طبیعی مدرن، یعنی همان حقوق طبیعی کانت و لاینیتز، را با واقعیت تجربی و حتی آنچه که اشراق تجربی به انسان تداعی می‌کند، منطبق نمی‌داند؛ البته، این سخن به معنای فقدان تفاوت میان این اصول و سایر قواعد حقوقی نیست؛ این اصول، نه به‌واسطه منابع ثانویه حقوق، یعنی قانون و عرف و رویه قضایی، بلکه مستقیماً و به لسان علم حضوری، از طریق اشراق عقلی^{۲۵} از منبع اولیه، یعنی واقعیت هنجاری استخراج می‌شوند؛ بنابراین، می‌توان از حقوق موضوعه اشراقی^{۲۶} سخن گفت که متفاوت با حقوق موضوعه شکلی^{۲۷} است، اما بی‌تردید این حقوق موضوعه اشراقی متفاوت با حقوق طبیعی است^{۲۸}. باید توجه داشت که دوگانه حقوق موضوعه اشراقی و حقوق موضوعه شکلی، به معنای بازگشت به دوگانه واقعیت و متافیزیک نیست؛ چراکه دوگانه گورویچ، اساساً نه در سطح مبنای اعتبار قاعده حقوقی، بلکه در سطح منبع قاعده حقوقی

25. L'intuition de la raison

26. Droit positif intuitif

27. Droit positif formel

28. Georges, Gurvitch, *op. cit.*, p. 81.

مطرح می‌شود. مبنای اعتبار هردو نوع حقوق موضوعه اشراقی و شکلی در اندیشه گوروچ، واقعیت هنجاری است و واقعیت هنجاری نیز خاستگاه دیالکتیک ارزش و واقعیت است.

از منظر گوروچ، اصرار بر اینکه می‌توان از ایده عدالت متافیزیکی یا غیرتجربی، مجموعه اصول بنیادین حقوق طبیعی و حتی یک اصل را استخراج کرد، به معنای افتادن در دام دگماتیسم عقل‌گرا^{۲۹} و اشتباهات ماهوی و شکلی آن است؛ گوروچ اصطلاح حقوق طبیعی ماهوی^{۳۰} را نماد اشتباه ماهوی دگماتیسم تلقی می‌کند. منظور از حقوق طبیعی ماهوی، مجموعه قواعدی با محتوای عینی است که نه از تجربه، بلکه مستقیماً از عقل و یا به عبارت دیگر، از ایده، و برای مثال از عدالت چون ایده ناشی شده‌اند؛ اما واقعیت این است که این اصول، ماحصل اشراق تجربی‌اند؛ پس، می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا از ایده، یعنی متافیزیک، امر تجربی قابل استخراج است؟ اصطلاح حقوق طبیعی شکلی^{۳۱} به این معناست که این اصول، کارکردی چون قواعد حقوق موضوعه دارند. معنای این سخن این است که از اعتبار آرمانی و ایدئالیستی، اعتباری حقوقی را که رئالیستی است استخراج کرده‌ایم و این درحالی است که ساحت اخلاق کانتی و حقوق متفاوت است.^{۳۲}

تلاش گوروچ در تبیین اشتباهات دگماتیسم عقل‌گرا ذیل اصطلاح حقوق طبیعی، در واقع به این منظور است که بگوید اگر می‌خواهیم دچار چنین اشتباهاتی نشویم، گریزی نیست جز اینکه از این اصطلاح دست بشویم.

با این حال، از منظر نگارنده، نکته‌ای که پذیرش آن دشوار می‌نماید، این است که حقوق طبیعی را صرفاً از پنجره اندیشه کسانی چون کانت، اسپینوزا و لاک و دیگران بنگریم و تحلیل کنیم. گوروچ به دیالکتیک ارزش و واقعیت می‌اندیشد و مبنای اعتبار حقوق را در واقعیت هنجاری می‌جوید؛ منطقی است که به حقوق طبیعی مدرن که اساس آن، نه دیالکتیک ارزش و واقعیت، بلکه دوگانگی آن دو و تقدم ارزش بر واقعیت است، متمایل نباشد. اما این پرسش باقی است که آیا حقوق طبیعی کلاسیک نمی‌تواند گوروچ

29. Dogmatisme rationaliste

30. Droit naturel matériel

31. Droit naturel formel

32. Georges, Gurvitch, *op. cit.*, pp. 81, 82.

جامعه‌شناس و واقع‌گرا را قانع کند؟ آیا طبیعت اشیای ارسطویی به‌عنوان مبنای اعتبار اصول و قواعد، نماد دیالکتیک ارزش و واقعیت و عبور از دوگانگی و ویژگی آنتینومی حقوق نیست؟

ج) چالش ترسیم رابطه‌ای منطقی میان حقوق طبیعی و حقوق موضوعه.
استدلال سوم گوروچ در نفی حقوق طبیعی، به چالش حل‌ناشدنی ترسیم رابطه‌ای منطقی میان حقوق طبیعی و حقوق موضوعه برمی‌گردد. از منظر گوروچ، اگر تقدم حقوق طبیعی بر حقوق موضوعه را بپذیریم، نتیجه آن با توجه به رویکرد فردگرایانه حقوق طبیعی، آنارشسیسم خواهد بود؛ زیرا هر فردی می‌تواند با این استدلال که حقوق موضوعه برخلاف حقوق طبیعی است و به همین دلیل فاقد اعتبار است، از آن عدول کند. وانگهی، اگر این حقوق طبیعی، اجتماعی و نهادمحور باشد، به این ترتیب و برای مثال، از سوی کلیسا، قاضی یا قانون‌گذار قابلیت کشف و تفسیربرداری داشته باشد، آنگاه نه حقوق طبیعی، بلکه نهادهای دینی-اجتماعی و نهادهای دولتی و سیاسی‌اند که می‌توانند با تفسیر خود زمینه‌ساز عدول از حقوق موضوعه باشند و در واقع، باید از تقدم حقوق موضوعه‌ای بر حقوق موضوعه دولتی سخن گفت.^{۳۳} با این حال، سه نکته در خصوص تحلیل گوروچ قابل طرح است: اول اینکه، تردیدی نیست که اگر حقوق طبیعی را صرفاً نماد متافیزیک تلقی کنیم، این متافیزیک، از ناحیه نهادهای پیش‌گفته نمی‌تواند تفسیربردار باشد؛ لائیک بودن شاخصه اندیشه حقوق طبیعی مدرن است. آری، می‌توان پذیرفت که حقوق موضوعه ذیل حقوق طبیعی، تفسیربردار باشد؛ اما این تفسیربرداری، اصل‌محور و حق‌محور است و اقتضای تقدم حقوق طبیعی نیز همین نوع تفسیر است. نباید نادیده انگاشت که تحلیل حقوق طبیعی به متافیزیک و تقدم متافیزیک بر واقعیت، تلاشی برای جلوگیری از تفسیربردار بودن حقوق طبیعی است. دوم اینکه اگر حقوق طبیعی تفسیربردار است، آیا حقوق موضوعه اشراقی گوروچ تفسیربردار نیست؟ آیا در مقام تعارض میان حقوق موضوعه اشراقی و حقوق موضوعه شکلی، در اندیشه گوروچ، تقدم حقوق موضوعه اشراقی یکی از راه‌حل‌ها نیست؟ آیا آن تفسیربرداری و این تقدم، خود، زمینه‌ساز نوعی نافرمانی مدنی و آنارشسیسم نیست؟

33. *Ibid.*, pp. 82 et 83.

سوم اینکه اگر منظور از حقوق طبیعی فردگرا، حقوق اشراقی پترازیسکی باشد، از آنجا که اشراق فردی به اشراق جمعی قابل تحول است^{۳۴}، کمتر مشکل آنارشسیسم اتفاق خواهد افتاد. اما اگر منظور، حقوق طبیعی فردگرای مبتنی بر عقلانیت کانتی است، برخلاف تصور گوروویچ، با توجه به اصل محور و حق محوری این نوع حقوق طبیعی، و تأکید آن بر جلوگیری از برخورد حقوق و آزادی‌های فردی، مشکل آنارشسیسم پیش نمی‌آید.

گوروویچ تقدم حقوق موضوعه بر حقوق طبیعی را نیز از لحاظ فنی و البته منطقی، راه‌حل مناسبی برای ترسیم رابطه حقوق طبیعی و حقوق موضوعه نمی‌داند؛ چراکه معنای آن، چیزی جز حذف حقوق طبیعی نیست و به این ترتیب، امر و نهی حقوق طبیعی برای حقوق موضوعه اعتباری نخواهد داشت؛ با این تقدم، جایگاه حقوق طبیعی به رفع خلأها و نواقص حقوق موضوعه تنزل پیدا می‌کند. روشن است که در این صورت، حقوق طبیعی می‌تواند تعبیر دیگری از اشراق قضایی جزئی و اشراق دکترینی جزئی باشد و مجموعه‌ای مستقل از هنجارهای حقوقی و حتی اشراق قضایی و دکترینی مستقل نخواهد بود. بدیهی است که نمی‌توان از یک سو، معتقد به حقوق طبیعی بود و از سوی دیگر، جایگاه حقوق طبیعی را به این شدت تنزل داد.

راه‌حل سوم نیز که مبتنی بر برابری هر دو و فقدان تقدم هیچ‌یک بر دیگری است، از منظر گوروویچ پذیرفتنی نیست؛ زیرا به معنای فقدان ترسیم رابطه‌ای میان آن دو است و با دوگانگی مواجه هستیم که نماد دو مسیر متفاوت در یک سیستم حقوقی است. نظام حقوقی سومی نیز وجود ندارد که بتواند این دوگانگی را حل نماید؛ وانگهی، اگر حقوق موضوعه، تجربی باشد و حقوق طبیعی، متافیزیکی یا به تعبیر گوروویچ، ایدئال محض، جز به رابطه تباین میان آن دو نمی‌توان اندیشید و با وجود این تباین، چگونه می‌توان در جستجوی راه‌حلی برای رفع تعارض و ترسیم رابطه‌ای منطقی میان آن دو بود؟ پس، بهترین راه‌حل این است که مفهوم حقوق طبیعی را حذف کنیم و قائل باشیم که وجود این مفهوم، کارکرد دیگری جز به‌چالش کشیدن اساس فلسفه حقوق ندارد و به حل هیچ‌کدام از مسائل اساسی فلسفه حقوق نیز نمی‌انجامد.^{۳۵}

34. Léon, Petrazycki, *op. cit.*, 225, 226.

35. Georges, Gurvitch, *op. cit.*, p. 83

۲. نسبت و رابطه حقوق موضوعه اشراقی و حقوق موضوعه شکلی

از نظر گورویچ، اندیشه حقوق طبیعی ایجاد شده است تا به سه مسئله پاسخ گوید و البته به دلایل پیش‌گفته موفق نبوده است؛ این سه مسئله عبارت‌اند از: الف) تحلیل مفهوم کلی حقوق، مبتنی بر ایده عدالت؛ از نظر گورویچ، حل این مسئله کار فلسفه حقوق است؛ ب) نقد حقوق موجود در محیط اجتماعی مشخص و بر اساس ارزش‌های اخلاقی همان محیط اجتماعی و نیز بر اساس ایدئال اخلاقی که مفهومی تکامل‌گرا است؛ نقدی که موضوع رشته‌ای کاربردی از حقوق است که می‌توان آن را «سیاست حقوق» نام‌گذاری کرد. سیاست حقوق، هم نیازمند تحلیل پدیده‌شناختی ارزش‌های اجتماعی است و هم نیازمند جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی؛ ج) شناسایی حقوق معتبر در یک محیط اجتماعی که در منابع شکلی و فنی تبلور نیافته، اما از طریق اشراق مستقیم و از واقعیت‌های هنجاری که مبنای اعتبار حقوق‌اند به‌دست آمده است؛ حقوقی که نماد حقوق زنده است و بی‌تردید، قضات می‌توانند نقش مهمی در خصوص مسئله سوم داشته باشند.

گورویچ با تأسی از استاد خود، پترازیسکی، به‌صراحت اعلام می‌کند که قواعد و اصولی که از سوی طرف‌داران حقوق طبیعی به‌عنوان قوانین طبیعی معرفی می‌شوند، در واقع چیزی جز قواعد حقوق موضوعه اشراقی نیستند که در محیط اجتماعی و اتفاقاً همان محیط اجتماعی که اندیشه‌ورزان حقوق طبیعی به آن تعلق دارند، شکل گرفته و معتبرند. اما ذکر آن اصول و قواعد تحت نام حقوق طبیعی جز انحراف آن قواعد، تبدیل آنها به اصول و قواعدی انتزاعی و دگماتیک، و دور کردن آنها از محیط اجتماعی که به آن تعلق دارند، نتیجه دیگری به‌دنبال نداشته است.^{۳۶}

حقوق موضوعه اشراقی گورویچ، به‌مانند حقوق اشراقی پترازیسکی، جایگزین مفهوم حقوق طبیعی قدیمی - چه کلاسیک و چه مدرن - است.^{۳۷}؛ اگرچه بنا نیست وظیفه «سیاست حقوق» را برعهده داشته باشد، اما به‌زعم گورویچ، چالش‌های پیش‌گفته حقوق طبیعی را ندارد. از منظر وی، این جایگزینی، مطلوب است؛ چراکه اولاً حقوق موضوعه اشراقی حقوق

36. Georges, Gurvitch, *op. cit.*, p. 84; Léon Petrazycki, *op. cit.*, pp. 245, 246, 247.

37. *Ibid.*

مستقلی نیست و همانند حقوق موضوعه شکلی، بیان و زبان واقعیت هنجاری که مبنای اعتبار حقوق است، تلقی می‌شود؛ ثانیاً حقوق موضوعه اشراقی، ارتباطی با دکماتیسم عقل‌گرا ندارد و از آن رها است؛ چراکه اساساً نه ماهیتی متافیزیکی، بلکه ماهیتی تجربی دارد. نباید فراموش کرد که واقعیت هنجاری، ماهیتی تجربی و خودجوش اجتماعی دارد و حقوق موضوعه اشراقی، احراز حضور - و نه باواسطه - از آن است و به همین دلیل، بنا نیست به واسطه اصولی جزمی، قابل شناسایی باشد؛ اینجاست که حقوق، امری جستجوکردنی تلقی می‌شود و به هیچ وجه، از قبل در قالب اصولی برتر در نمی‌آید. ثالثاً، تعارض احتمالی میان حقوق موضوعه اشراقی و حقوق موضوعه شکلی، در درون خود حقوق موضوعه حل می‌شود.^{۳۸} اگرچه گروویچ حقوق موضوعه را به حقوق موضوعه اشراقی و حقوق موضوعه شکلی تقسیم می‌کند، اما منظور وی، بازگشت به دوگانگی در مبنای اعتبار قاعده حقوقی نیست که اگر این گونه بود، حل تعارض دو نوع حقوق موضوعه پیش‌گفته، همانند مسئله تعارض حقوق طبیعی و حقوق موضوعه، دشوار و چالش‌برانگیز می‌شد. وانگهی، اگر این دو نوع حقوق موضوعه حاکی از دوگانگی باشد، دیگر مانعی برای پذیرش حقوق طبیعی نزد گروویچ وجود نخواهد داشت. گروویچ اگرچه کثرت‌گراست، اما این کثرت‌گرایی وی از باب اعتقاد به تعدد و کثرت واقعیت‌های هنجاری است و نه تعدد از منظر جنس و نوع در سطح مبنای اعتبار قاعده حقوقی.

از آنجا که هر دو نوع حقوق موضوعه در سطح منبع حقوق مطرح‌اند، پس منطقاً معیار برای تقدم یکی بر دیگری، باید میزان ارتباط مؤثر این دو حقوق با مبنای واقعی واقعیت هنجاری باشد و از آنجا که واقعیت هنجاری، ماهیتی خودجوش و اجتماعی دارد، نمی‌توان با ضرس قاطع و برای همیشه، از تقدم حقوق موضوعه شکلی بر حقوق موضوعه اشراقی و یا برعکس سخن گفت. آری، همان‌طور که پترازیسکی به آن قائل است^{۳۹}، انتظار این است که در دوران ثبات و از آنجا که نظم و امنیت اقتضا دارد، حقوق موضوعه شکلی تقدم داشته باشد، اما در دوران انقلاب اجتماعی، تقدم با حقوق موضوعه اشراقی است.^{۴۰}

38. *Ibid.*, p. 85.

39. Léon Petrazycki, *op. cit.*, pp. 232, 233, 236, 237.

40. *Ibid.*

البته، شایان ذکر است که تقدم حقوق موضوعه شکلی بر حقوق موضوعه اشراقی، به معنای تقدم قانون نیست و نمی‌توان این نتیجه را أخذ کرد که پس تا قانون هست، نمی‌توان به اشراق و حقوق موضوعه اشراقی توسل جست. همان‌طور که اشاره شد، قانون متروک در اندیشه گوروویچ امکان وجودی دارد^{۴۱}؛ چراکه امکان تقدم حقوق موضوعه اشراقی بر حقوق موضوعه شکلی وجود دارد؛ البته، این اتفاق، حاصل تحولی در سطح واقعیت‌های هنجاری است. اما این اتفاق، و آن انتظار انقلابی پیش‌گفته، نباید این گمان را تقویت کند که حقوق موضوعه اشراقی، از آنجا که اشراق است و در قالب‌های فنی چون قانون و عرف و غیره گرفتار نیست، در مقایسه با حقوق موضوعه شکلی، ارزش حقوقی بیشتری دارد و بنابراین، در رفع تعارض احتمالی، باید حقوق موضوعه اشراقی را مقدم دانست؛ اصرار گوروویچ بر اینکه حقوق موضوعه اشراقی، ارزش حقوقی بیشتری در مقایسه با حقوق موضوعه شکلی ندارد، بی‌دلیل نیست؛ اگر گوروویچ به برتری حقوق موضوعه اشراقی قائل باشد، معنای آن می‌تواند بازگشت به اندیشه حقوق طبیعی باشد و می‌دانیم که رابطه حقوق طبیعی با حقوق موضوعه،

۴۱. به‌نظر می‌رسد تحلیل ماهیت و جایگاه قانون متروک در اندیشه گوروویچ، جایگاه دولت و آنچه را که تحت عنوان حقوق دولتی از آن یاد می‌شود، به‌خوبی روشن می‌سازد. تردیدی نیست که دولت در اندیشه گوروویچ، خود، یک واقعیت هنجاری است، اما آیا شناسایی قاعده حقوقی به قبول اجتماعی آن و اعتبار اجتماعی آن وابسته است؟ آیا می‌توان قانون متروک را قاعده حقوقی تلقی کرد؟ پرسش این است که آیا می‌توان عنصر مقام صلاحیت‌دار (autorité qualifiée) دولتی را معیار پوزیتیویته بودن حقوق دانست و به این ترتیب، عدالت را از حقوق موضوعه تفکیک کرد؟ اگر این تفکیک امکان‌پذیر باشد، پس می‌توان قائل به دوگانة حقوق طبیعی و حقوق موضوعه بود. گوروویچ چنین نظری ندارد و اساساً نگاه او به مقام صلاحیت‌دار دولتی، نگاه ثانوی است. وی عنصر مقام صلاحیت‌دار را می‌پذیرد، اما منظور او منابع اولیه حقوق، یعنی همان مبنای اعتبار قاعده حقوقی است که چیزی جز واقعیت هنجاری- که نوعی و ذهنی است- هم نیست؛ عنصری که قابل تفکیک از عنصر عدالت و عنصر تأثیرگذاری حقوق نیست و هر سه، یعنی مقام صلاحیت‌دار، عدالت و عنصر تأثیرگذاری، جنبه‌های مختلف یک واقعیت یعنی همان واقعیت هنجاری‌اند. به این ترتیب، مقام صلاحیت‌دار دولتی که در قالب قانون دولتی نمود پیدا می‌کند، منبع ثانویه یا همان منبع به معنای اخص یعنی ابزار بیان قاعده حقوقی است. اصطلاحاً نباید مبنای حقوق را با منبع آن خلط کرد؛ بنابراین، قانون متروک، چیزی جز یک روش فنی یا ابزاری نیست که البته، موفق به احراز و بیان قاعده حقوقی از منابع اولیه نشده است. پس، اولاً نمی‌توان مقام صلاحیت‌دار را معیار پوزیتیویته حقوق دانست، ثانیاً اگر قانونی متروک شد، تنها معنای آن این است که یک روش فنی، در کار خود یعنی بیان قاعده حقوقی واقعی موفق نیست و بنابراین، اعتبار خود را از دست می‌دهد و ممکن است جای خود را به عرف- که توانسته است قاعده حقوقی واقعی را بیان کند- بدهد.

از مطالب بیان‌شده می‌توان این نتیجه را نیز أخذ کرد که این استدلال که متروک شدن یک قانون، به معنای عدم اعتبار قاعده حقوقی است، استدلال دقیقی نیست؛ چراکه اصلاً منبع حقوق صرفاً منبع حقوق است و خود حقوق نیست تا بتوانیم چنین قضاوتی را در خصوص قانون متروک داشته باشیم و بگوییم حقوقی نیست، ر.ک.

- Georges, Gurvitch, *op. cit.*, p. 75, 76, 77

رابطه‌ای سلسله‌مراتبی است و معنای آن نیز این است که حقوق طبیعی از ارزش حقوقی بیشتری در مقایسه با حقوق موضوعه برخوردار است و در واقع، ملاک ارزیابی درستی و نادرستی حقوق موضوعه است. ظاهر امر این است که این اصرار گروویچ، این ایراد را که دعوی وی در نفی مفهوم حقوق طبیعی، صرفاً دعوی ترمینولوژیک است، دفع می‌کند.^{۴۲} اما روشن است که حقوق موضوعه اشراقی موصوف گروویچ، بی‌تردید نمی‌تواند دو کارکرد اول و دوم مفهوم حقوق طبیعی را داشته باشد؛ به عبارت دیگر، نمی‌تواند به تعریف مفهوم کلی حقوق با تکیه بر ایده عدالت و نیز به نقد حقوق موجود و قابل اجرا در ساختار اجتماعی مشخص کمک کند؛ لازمه این امر آن است که حقوق موضوعه اشراقی، حداقل در مقایسه با حقوق موضوعه شکلی، از برتری برخوردار باشد.

از نظر گروویچ، نه‌تنها چنین برتری وجود ندارد، بلکه گاه حتی حقوق موضوعه اشراقی در مقایسه با حقوق موضوعه شکلی، ناقص بوده، به‌نظر می‌رسد ارزش کمتری دارد. روشن است که گروویچ در این تحلیل نیز به‌شدت از لئون پترازیسکی متأثر است^{۴۳}؛ مثال گروویچ، همانند پترازیسکی^{۴۴}، لغو برده‌داری در امریکا است؛ حقوق اشراقی بخش بزرگی از سفیدپوستان امریکا برده‌داری را تأیید می‌کند و نگاه جانب‌دارانه‌ای به آن دارد؛ اما حقوق موضوعه شکلی، به لغو برده‌داری همت گمارده است؛ بنابراین، و از منظر گروویچ، می‌توان قائل بود که گاه حقوق موضوعه شکلی پیشرفته‌تر است و این حقوق موضوعه اشراقی است که به قهقرا می‌رود. از نظر گروویچ «تحول واقعیت هنجاری در این مصداق، خیلی بهتر از طریق اشراق، از طریق ابزارهای فنی [و برای مثال قانون] احراز گردیده است»^{۴۵}.

۳. نقد اندیشه گروویچ و رد گزاره «اقتضای نفی آنتینومی در حقوق، نفی حقوق طبیعی است»

با توجه به آنچه گفته شد، اندیشه ژرژ گروویچ بی‌تردید با اندیشه حقوق طبیعی مدرن یا همان حقوق طبیعی قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی و ماهیت متافیزیکی آن همخوانی ندارد؛ واقع‌گرایی گروویچ توانسته او را از چنبره متافیزیک محض و نیز از سوژکتیویسم برهاند تا

42. Georges, Gurvitch, *op. cit.*, p. 90.

43. Léon Petrazycki, *op. cit.*, pp. 239, 240.

44. *Ibid.*

45. Georges, Gurvitch, *op. cit.*, p.85.

به این ترتیب، حقوق دچار نوعی آنتینومی نباشد؛ چراکه نتیجه این آنتینومی چیزی جز تعارض درون‌سیستمی و البته در بالاترین سطح، یعنی سطح مبنای اعتبار قواعد نیست. نگارنده، مخالف برداشت گوروویچ در خصوص حقوق طبیعی مدرن نیست، اما پرسش این است که آیا اندیشه حقوق طبیعی کلاسیک که بر طبیعت اشیا مبتنی است، چارچوبی برای تعامل متافیزیک و واقعیت نیست تا آنتینومی پیش‌گفته را نتیجه ندهد؟ آیا اقتضای نفی آنتینومی در حقوق هم بالضروره نفی حقوق طبیعی کلاسیک است؟ و پرسش آخر اینکه، آیا حقوق موضوعه اشراقی گوروویچ به‌عنوان نماد واقع‌گرایی، واقعاً توانسته است خود را از چنبره اندیشه حقوق طبیعی و شاخصه اصلی آن، یعنی معیار امر درست بودن، برهاند؟

همانطور که اشاره شد، واقعیت این است که گوروویچ در اتخاذ رویکرد جامعه‌شناختی به حقوق و حتی نفی حقوق طبیعی، به‌شدت تحت تأثیر لئون پترازیسکی، استاد لهستانی خود است؛ استادی که کارکرد معیار امر درست بودن را برای حقوق اشراقی خود قائل نیست. البته، ساختار حقوقی در اندیشه پترازیسکی، مبتنی بر دوگانه حقوق اشراقی-مبتنی بر اشراق فردی و درون‌نگری تجربی- و حقوق موضوعه است^{۴۶}؛ دوگانه‌ای که گوروویچ به آن قائل نیست و منشأ آن را رسوب سوپزکتیویسم- در خصوص حقوق اشراقی- در اندیشه پترازیسکی تلقی می‌کند. گوروویچ در مقابل همین دوگانه پترازیسکی است که دوگانه حقوق موضوعه اشراقی و حقوق موضوعه شکلی را مطرح می‌کند^{۴۷}.

انتظار این است که با تأثیرپذیری زیاد گوروویچ از اندیشه پترازیسکی، و به‌ویژه با توجه به اینکه حقوق اشراقی یا همان عدالت پترازیسکی^{۴۸} کارکرد معیار امر درست را ندارد، و کارکرد

46. Leon, Petrazycki, *Law and Morality*, with a new introduction by A. Javier Trevino, (New York, Routledge, 2017), p. 221

47. Georges, Gurvitch, "Une philosophie intuitionniste du droit: Léon Pétrasizky", In. Archives de philosophie du droit et de la sociologie juridique, (1931), p. 417

۴۸. عدالت پترازیسکی، همان حقوق اشراقی اوست. از همین روست که می‌توان قائل بود که اولاً منشأ عدالت، شهود تجربی است و البته شهودی که در قالب گزاره‌های امره و اعطاکننده حق بیان می‌شود. به این ترتیب، عدالت در اندیشه پترازیسکی از اخلاق تفکیک می‌شود. با این حال، همانند حقوق اشراقی، عدالت به دو دسته نوعی یا اویژکتیو۴۸- نرم‌ها- و سوپزکتیو۴۸- حق‌ها، تعهدات و تکالیف- تقسیم می‌شود. بنابراین، رابطه عدالت و حقوق موضوعه را باید همان رابطه حقوق اشراقی و حقوق موضوعه تلقی کرد. از نظر پترازیسکی، امکان تعارض میان حقوق موضوعه و عدالت وجود دارد و امکان اینکه عدالت به اصلاح حقوق موضوعه از طریق تفسیر یا به ایجاد حقوق موضوعه از طریق قانون‌گذاری بینجامد وجود دارد؛ به همین ترتیب، احتمال اینکه حقوق موضوعه به شکل‌گیری نوعی از عدالت بینجامد هم وجود دارد.

Cf. Leon, Petrazycki, op. cit., pp. 241, 242, 243, 244, 245.

اصلاح حقوق موضوعه را به سیاست حقوقی که ماهیتی تحقیقی و علمی دارد می‌سپارد، گورویچ نفی اندیشه حقوق طبیعی و در واقع راهکار نفی ویژگی آنتینومی حقوق را از او داشته باشد. با این حال، گورویچ، در تفسیری متفاوت و منحصر به فرد، قائل است که اندیشه حقوق اشرافی پترازیسکی نوعی حقوق طبیعی است؛ و از منظر نگارنده، نوعی حقوق طبیعی است و بنابراین، می‌تواند اتفاقاً به عنوان مصداقی برای نقض پیش فرض خود گورویچ مطرح باشد؛ گورویچی که هر نوع حقوق طبیعی را نفی می‌کند تا حقوق را از آنتینومی برهاند. از نظر گورویچ، سوپراکتیویسم در کنار پیوند عشق و عدالت در اندیشه پترازیسکی، نوعی حقوق طبیعی اجتماعی^{۴۹} را نتیجه داده که بی‌تردید انعطاف پذیر است و جایگزین «حقوق طبیعی قدیمی»^{۵۰} می‌شود؛ اصطلاحی که از آن خود پترازیسکی است، و لابد حقوق اشرافی گورویچ، با توجه به موضوعه بودن، به چنین نتیجه‌ای نمی‌انجامد. حقوق اشرافی پترازیسکی با تفسیر گورویچ نوعی از حقوق طبیعی است که هم حاوی مفهوم حق است - و البته، این حق، نماد فردگرایی خودمحور و منفعت‌گرا هم نیست - و هم با توجه به ماهیت تحول‌گرای اشراف، حقوق طبیعی انعطاف‌پذیری است؛ گویا نوعی تعامل میان متافیزیک و واقعیت شکل گرفته است. گورویچ به درستی تصریح دارد که عشق در اندیشه پترازیسکی، تنها، احساسی تجربی محض نیست و نوع خاصی از عقلانیت است^{۵۱}. اشراف پترازیسکی که با عشق پیوند یافته است، اعتبار خود را از تجربه محض أخذ نمی‌کند، و نوعی فعل و انفعال درونی است، اما تحول‌گرا و دینامیک؛ چراکه اولاً عشق به عنوان نماد حرکت - و نه ایستایی - چنین اقتضایی دارد و ثانیاً این اشراف در محیط اجتماعی شکل می‌گیرد^{۵۲}؛ به این ترتیب، تقابل تجربه‌گرایی محض^{۵۳} و ذهن‌گرایی محض^{۵۴} که نشان از همان ویژگی آنتینومی حقوق می‌تواند باشد، در اندیشه حقوقی پترازیسکی اتفاق نمی‌افتد. متافیزیک تجربی^{۵۵} که مبتنی بر پیوند اشراف و تجربه فردی است، اساس و بنیانی است که از آن آنتینومی ممانعت می‌کند و در عین حال، نوعی حرکت یا همان ایدئال‌گرایی را برای حقوق پترازیسکی به‌ارمغان می‌آورد و با وجود

49. Le droit naturel social/ Jus naturel sociale.

50. "Early Natural Law".

51. Leon, Petrazycki, *op. cit.*, p. 50; Gurvitch, *op. cit.*, pp. 404, 405, 406.

52. Gurvitch, *op. cit.*, pp. 404, 405, 406.

53. Empirisme.

54. Spiritualisme

55. Métaphysique empirique

همین ایدئال‌گرایی است که می‌توان از نوعی حقوق طبیعی در اندیشه پترازیسکی سخن گفت.

تعامل رئالیسم و ایدئالیسم در اندیشه پترازیسکی ایجاب می‌کند که قاضی و دکتربین در جستجوی حقوق، محدود نباشند؛ افزون بر اینکه، حقوق موضوعه پترازیسکی منحصر در قانون هم نیست و مجال برای حاکمیت حقوق اشراقی رسمی و غیررسمی بر حقوق موضوعه پترازیسکی نیز فراهم است؛ از همین رو، گوروچ مکتب حقوق آزاد آلمان^{۵۶} را به اندیشه پترازیسکی نزدیک می‌داند^{۵۷}. با وجود این شاخصه‌ها، حتی اگر نخواهیم نام حقوق طبیعی کلاسیک را به دلیل وجود سوپراکتیویسم، بر اندیشه حقوقی پترازیسکی بگذاریم، اما باید اذعان کنیم که اندیشه او از مؤلفه مهمی برای قرابت با حقوق طبیعی ارسطویی برخوردار است که چیزی جز تعامل ارزش و واقعیت نیست؛ پس، چارچوبی متقن برای رفع آنتینومی در حقوق است. با این حال، پرسش این است که چرا گوروچ حقوق طبیعی پترازیسکی را چارچوب مطمئنی برای رفع آنتینومی نمی‌انگارد؟ دو نکته می‌تواند دلیل آن باشد؛ نکته اول، وجود همان عنصر سوپراکتیویسم است؛ با این حال، این نکته به‌نظر نمی‌رسد چندان اهمیت داشته باشد؛ چراکه سوپراکتیویسم پترازیسکی، نماد دوگانگی هست و باید و یا نماد متافیزیک نیست، تا واقع‌گرایی، استخراج امری عینی از امری ذهنی را موجب شود؛ دو ایرادی که گوروچ برای حقوق طبیعی قائل بود. نکته دوم، موضوع ترسیم رابطه منطقی میان حقوق موضوعه و حقوق اشراقی پترازیسکی است. از منظر نگارنده، این نکته بر ذهنیت گوروچ تأثیر بیشتری داشته است. واقعیت این است که در اندیشه پترازیسکی، گاه استیلا با حقوق اشراقی است و گاه با حقوق موضوعه. از این منظر و در نگاه اول، باید به گوروچ حق داد که رویکرد پترازیسکی را چاره‌جویی برای رفع آنتینومی نداند. اما نگارنده معتقد است که عدم ترسیم رابطه‌ای مشخص میان حقوق موضوعه پترازیسکی و حقوق اشراقی او، حکایت از واقعیت دیگری دارد که آن واقعیت اساساً وجود اندیشه حقوق طبیعی نزد پترازیسکی را با چالش مواجه می‌سازد. این واقعیت که حقوق اشراقی پترازیسکی قصد آن ندارد تا بنیان امر درست و چارچوب اصلاح و تکامل ایدئالیستی حقوق موضوعه باشد،

56. L'école du droit libre: Freirecht.

57. Gurvitch, *op. cit.*, pp. 406.

شاخصه‌ای است که از منظر نگارنده، شرط اولیة وجود هر اندیشه حقوق طبیعی- چه کلاسیک و چه مدرن - است و از همین رو، معتقد است که اندیشه پترازیسکی خالی از حقوق طبیعی است.

با این حال، پرسش این است که آیا گورویچ هم به چنین شاخصه‌ای برای داشتن اندیشه حقوق طبیعی قائل است؟ آیا گورویچ هم مانند پترازیسکی، بر عهد خود مبنی بر تلقی نکردن حقوق موضوعه اشراقی به عنوان معیار امر درست، وفادار مانده است؟ اگر گورویچ معیاری برای امر درست در ذهن دارد، می‌توان وی را وفادار به حقوق طبیعی دانست؛ اگرچه از این اصطلاح استفاده نمی‌کند.

واقعیت این است که گورویچ از منظر کارکرد، از دو نوع حقوق طبیعی توجیه‌گر وضع موجود و حقوق طبیعی انقلابی یا اصلاح‌گر وضع موجود، سخن می‌گوید و معنای وجود حقوق طبیعی اول این است که معیار امر درست، ذاتی اندیشه حقوق طبیعی نیست^{۵۸}؛ اگر این‌گونه است، پس می‌توان نوعی از حقوق طبیعی را داشت که هیچ‌یک از چالش‌ها و ایرادهای سه‌گانه پیش‌گفته را نداشته باشد و اساساً زمینه‌ساز ویژگی آنتینومیک حقوق هم نباشد. بی‌تردید، نگارنده چنین دیدگاهی ندارد و حقوق طبیعی توجیه‌گر وضع موجود را حقوق طبیعی نمی‌داند. خود گورویچ هم تصریح دارد که حقوق طبیعی در طول تاریخ همیشه تلاش داشته است تا نقش اصلاح ساختارهای اجتماعی را برعهده داشته باشد و نماد گذار از «حقوق آن‌گونه که هست» به «حقوق آن‌گونه که باید» باشد. حقوق طبیعی قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی با گرایش فردگرایانه به دنبال اصلاح وضعیت طبقه سوم اجتماعی است و حقوق طبیعی بازاحیاشده اواخر قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم، با رویکردی اجتماعی، به دنبال اصلاح وضعیت طبقه کارگری است^{۵۹}. اما تصریح گورویچ به وجود حقوق طبیعی توجیه‌گر، تمام تلاش وی برای نفی حقوق طبیعی را با چالش جدی مواجه می‌کند.

وانگهی، گورویچ، در تعریف خود از حقوق طبیعی به نکته‌ای تصریح دارد که قابل توجه

58. "Le droit naturel peut être aussi bien conservateur que révolutionnaire, servir de justification aux institutions existantes que de guide pour exiger des réformes, pour un travail conscient d'amélioration du Droit". Cf. Georges, Gurvitch, "Droit Naturel ou droit positif intuitif?", *op. cit.*, p. 58

59. *Ibid.*

است. از نظر گوروچ، حقوق طبیعی، یا مبتنی بر طبیعت انسان است و یا مبتنی بر طبیعت جامعه؛ طبیعت انسان می‌تواند بخشی از طبیعت اشیای ارسطویی باشد و بنابراین، ماهیتی تاریخی-اجتماعی داشته باشد؛ اما می‌تواند از ماهیتی متافیزیکی هم برخوردار باشد که در این صورت، می‌توان آن را معادل آرمان اخلاقی تلقی نمود و از عدالت واقع‌گرای گوروچ تفکیک کرد. ولی طبیعت جامعه، نوعی از حقوق طبیعی را نتیجه نمی‌دهد که معادل آرمان اخلاقی محض باشد و از عدالت واقع‌گرای گوروچ قابل تفکیک باشد. نمی‌توان انکار کرد که حقوق طبیعی‌ای که منشأ خود را در طبیعت جامعه و یا طبیعت تاریخی-اجتماعی انسان باز می‌یابد، متغیر خواهد بود؛ معنای این تغییرپذیری این است که حقوق طبیعی برخوردار از ویژگی پوزیتیویته است و همین، چالشی جدی برای ویژگی آنتینومی حقوق است. وانگهی، آیا در این حالت اصلاً می‌توان امری تغییرپذیر را مبنای قضاوت اخلاقی و ایدئالیستی محض در مورد حقوق قرار داد؟ پرسشی که پاسخ خود گوروچ به آن منفی است.^{۶۰} در این صورت، طرح این پرسش از گوروچ منطقی است که آیا اصرار بر تفکیک حقوق طبیعی تغییرپذیر از عدالت واقع‌گرا، وجهی خواهد داشت؟ به‌علاوه، واقعیت این است که گوروچ، خود، منشأ ارزش‌های اخلاقی را گروه اجتماعی می‌داند^{۶۱} و می‌دانیم که این گروه، تعبیر دیگر واقعیت‌های هنجاری است. پس، می‌توانیم به‌درستی این سؤال را از گوروچ بپرسیم که چه تفاوتی میان این ارزش‌های اخلاقی و عدالت واقع‌گرا وجود دارد؟ این پاسخ گوروچ که تغییرپذیری عدالت بسیار شدیدتر از تغییرپذیری آرمان اخلاقی است^{۶۲}، قانع‌کننده به‌نظر نمی‌رسد. باید توجه داشت که نظم و امنیت که گوروچ به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های اساسی و ذاتی عدالت نام می‌برد، معنای پوزیتیویستی دولتی ندارد که اگر این‌گونه بود، تقابل حقوق طبیعی و عدالت، معنایی پیدا می‌کرد. همهٔ اندیشمندان حقوقی در این نکته متفق‌القول‌اند که حقوق طبیعی ماهیتی دولتی ندارد.

ایدهٔ اصلی گوروچ این است که حقوق، از آنجا که مبنای خود را در واقعیت هنجاری باز

60. Georges, Gurvitch, *op. cit.*, p. 73

61. *Ibid.*, p. 71, note n° 1

- ناصر، کاتوزیان، پیشین، ص ۳۰۹

62. *Ibid.*, p. 73

می‌یابد، صرفاً می‌تواند موضوعه باشد و بنابراین، باید به حذف حقوق طبیعی از ساحت حقوق همت گمارد. اما آیا حقوق طبیعی مبتنی بر طبیعت اشیا یا همان حقوق طبیعی ارسطویی^{۶۳}، از پوزیتیویته لازم برخوردار نیست؟ می‌دانیم که طبیعت اشیا ماهیتی دینامیک دارد^{۶۴} و مقایسه طبیعت اشیا ارسطویی و واقعیت هنجاری گورویچ، نشان می‌دهد که وجه مشترک قابل توجهی میان آن دو وجود دارد؛ هر دو، عدالتی متغیر را نتیجه می‌دهند و البته واقع‌گرا؛ هر دو آمده‌اند تا نه عقلانیت متافیزیکی و نه اراده‌گرایی، هیچ‌کدام به‌عنوان مبنای اعتبار هنجار حقوقی مطرح نباشند. اما ارسطو به دلیل مبنای خودجوش و واقع‌گرایانه خود، از اصطلاح عدالت طبیعی و حقوق طبیعی دست‌نسته است. اگر نزاع، ترمینولوژیک است، معلوم است که این نزاع از اهمیت قابل توجهی برخوردار نیست. اگر دغدغه، نفی دوگانه‌انگاری است، آیا این نفی در اندیشه ارسطویی به‌خوبی تحقق نیافته است؟ نگارنده می‌پذیرد که اساس حقوق طبیعی مدرن، بر دوگانه ایده و واقعیت و یا متافیزیک و واقعیت مبتنی است و تلاش گورویچ برای نفی این دوگانگی را قابل درک می‌داند. اینکه گورویچ منشأ دوگانه نظم و عدالت را حقوق طبیعی- که البته به نظر ما حقوق طبیعی مدرن است- می‌انگارد از منظر نگارنده می‌تواند پذیرفتنی باشد و تلاش او برای دیالکتیک نظم و عدالت ستودنی می‌نماید؛ اما آیا حقوق طبیعی کلاسیک ارسطویی، موفق به برقراری چنین دیالکتیکی میان نظم و عدالت نشده است؟ آری، اگر برداشت مکانیکی از طبیعت اشیا داشته باشیم، - یعنی همان برداشت و تفسیری که میشل ویله از طبیعت اشیا موتسکیو دارد^{۶۵} - می‌توان طبیعت اشیا را خالی از عنصر ارزش دانست و در این صورت، سخن گفتن از دیالکتیک ارزش و واقعیت منتفی است.

پاسخ گورویچ به همه پرسش‌ها و ایرادهای نگارنده می‌تواند این باشد که من گورویچ، تنها راه‌هایی از ویژگی آنتینومی حقوق، یعنی تضاد و تناقضی بی‌پایان در حقوق را، دوری از حقوق به‌عنوان معیار امر درست می‌دانم و از همین رو، اصطلاح حقوق طبیعی را

63. Michel, Villey, *La formation de la pensée juridique moderne*; (Paris, Quadrige/Puf, 1e édition, 2006), pp. 85, 90.

64. Michel, Ville, "La nature des choses", In. *Seize essais de philosophie du droit dont un sur la crise universitaire*, Paris, Dalloz, (1969), pp. 38-59, p. 39.

65. *Ibid.*, p. 48.

نمی‌پذیرم^{۶۶}. اما پرسش این است که آیا گوروویچ، مسیر استاد را ادامه داده است؟ همان‌طور که اشاره شد، گوروویچ لغو برده‌داری را مثال و مصداقی از پیشرفته بودن حقوق موضوعه شکلی می‌داند؛ خود حقوق موضوعه شکلی اهمیتی ندارد و ثانوی است؛ مهم این است که حقوق موضوعه شکلی، بیانی از تحول واقعیت هنجاری است^{۶۷}. پس، در واقع، مفهومی چون پیشرفت، در خصوص واقعیت هنجاری مطرح شده است؛ ملاک پیشرفته بودن و قهقرایی بودن در اندیشه گوروویچ چیست؟ آیا قائل به پیشرفته بودن یکی از دو نوع حقوق موضوعه، به‌عنوان اقتضای واقعیت هنجاری، و قهقرایی بودن دیگری، به معنای برتری یکی بر دیگری نیست؟! به هر حال، نمی‌توان بدون معیار و میزانی، یکی را أخذ کرد و دیگری را نفی کرد. وانگهی، آیا گوروویچ با تأسی به مفهوم، ارزش و یا معیاری فراموضوعه‌ای نیست که به قضاوت در مورد حقوق موضوعه اشراقی و یا شکلی دست می‌یازد؟! بر چه اساسی برده‌داری را می‌توان بد دانست؟ اگر بسیاری از سفیدپوستان امریکا مدافع برده‌داری‌اند، چگونه و بر چه اساسی، گوروویچ از تحول واقعیت هنجاری که مبنای اعتبار هنجار حقوقی است، سخن به میان می‌آورد؟ نمی‌توان تعدد واقعیت‌های هنجاری را نفی کرد؛ اما آیا گوروویچ در حال ترجیح یک واقعیت هنجاری بر واقعیت‌های دیگر نیست؟! اگر واقعیت هنجاری، از آنجا که ماهیتی خودجوش و دینامیک دارد، به سمت پذیرش برده‌داری حرکت می‌کند، آیا گوروویچ از برتر بودن لغو برده‌داری عدول می‌کند؟ آیا تأکید چندباره بر اینکه این مثال و مثال‌های دیگر^{۶۸}، دلیلی بر برتری حقوق موضوعه شکلی بر حقوق موضوعه اشراقی

66. Georges, Gurvitch, "Droit Naturel ou droit positif intuitif?", *op. cit.*, p. 90.

67. Georges, Gurvitch, *op. cit.*, p. 85.

۶۸ مثال دیگر گوروویچ، موضوع استقرار نظام سیاسی دموکراسی است که چارچوب حقوق موضوعه شکلی را دارد و این درحالی است که در بخش‌هایی از ساختار اجتماعی، حقوق اشراقی، پذیرای آریستوکراسی (حکومت اشراف) و اتوکراسی (سلطنت‌طلبی) است. از منظر گوروویچ، حقوق موضوعه شکلی بهتر توانسته است واقعیت هنجاری را انعکاس دهد. تردیدی نیست که حقوق اشراقی نیز انعکاس‌دهنده واقعیت هنجاری است. پس، واقعیت‌های هنجاری‌ای نیز وجود دارند که موافق حکومت اشراف و یا سلطنت‌اند؛ اگر این‌گونه است، پس گوروویچ واقعیت هنجاری موافق دموکراسی را بر واقعیت هنجاری موافق حکومت اشراف و یا سلطنت‌طلبی ترجیح داده است. ملاک و معیار این ترجیح چیست؟ اگر مبنای عدالت حقوقی نیز واقعیت هنجاری است، و عدالت، ماهیت خودجوش اجتماعی خود را از واقعیت هنجاری مینا می‌گیرد، پس نمی‌توان دموکراسی را عادلانه و آریستوکراسی و اتوکراسی را ناعادلانه ارزیابی کرد. اما تردیدی نیست که گوروویچ در مقام ترجیح است. آیا ترجیح لغو برده‌داری و ترجیح دموکراسی، بدون معیار و میزان فراموضوعه - اگرچه معیار و میزانی با منشأ اشراقی - امکان‌پذیر است و نشان از بازگشت به مفهوم حقوق طبیعی ندارد؟! برای آگاهی بیشتر، ر.ک.

- Georges, Gurvitch, *op. cit.*, pp. 85, 86

نیستند، می‌تواند بر طرف‌کننده ابهام باشد؟

از منظر نگارنده، تحلیل گورویچ در مثال بردگی و نظام دموکراسی، بدون ابهام نیست. ابهام در اندیشه گورویچ به اینجا ختم نمی‌شود. از نظر گورویچ

این مثال‌ها به‌خوبی نشان می‌دهند که تا چه اندازه، یکی انگاشتن حقوق موضوعه اشراقی و حقوق خودجوش^{۶۹}، غیرقابل پذیرش است. حقوق خودجوش، حقوق سازمان نیافته است، [یعنی] به‌وسیله [مبنای اعتبار قواعد که همان واقعیت‌های هنجاری است] ایجاد شده است، [اما] هنوز کشف [و بیان] نشده است [و البته تفاوتی نمی‌کند که این کشف و بیان]، از طریق روش‌های فنی [چون قانون‌گذاری و عرف و رویه قضایی] تحقق یابد و یا از طریق اشراق مستقیم. این روش‌ها ممکن است کم‌وبیش موفق شوند که به حقوق خودجوش دست یابند؛ و [البته] اغلب، این حقوق موضوعه شکلی است که بهتر از حقوق موضوعه اشراقی به این هدف نایل می‌آید. بنابراین، [می‌توان گفت که] این حقوق موضوعه شکلی است که نسبتاً خودجوش‌تر از حقوق موضوعه اشراقی است؛ [چراکه حقوق موضوعه اشراقی] متأثر از سنت، متوقف شده و به قهقرا رفته است.^{۷۰}

لویی لوفور، استاد فرانسوی، لئو برده‌داری در آمریکا را نشانه‌ای از بازاحیای حقوق طبیعی در نظام کامن‌لا تلقی می‌کند؛ حتی اگر قائل باشد که این حقوق طبیعی مبتنی بر طبیعت اشیا است و از نوع الهی و یا از نوع متافیزیکی کانتی نیست. لوفور قائل به حاکمیت عدالت طبیعی بر قانون‌گذاری آمریکایی است و نشانه آن را این واقعیت می‌داند که دیوان عالی می‌توانسته در سال ۱۸۸۴، قانونی را که برخلاف عدالت طبیعی است، نامعتبر اعلام کند. البته، لوفور، این رویکرد حقوق آمریکایی را به معنای پذیرش گفتمان حقوق طبیعی مدرن نمی‌داند و اتفاقاً آن را اماره‌ای بر سنت‌گرایی حقوق آمریکایی تلقی می‌کند. لوفور می‌پذیرد که اگر منظور از حقوق طبیعی، حقوق طبیعی ثابت و لایتغیر و حق‌های طبیعی متافیزیکی است که منشأ خود را در عقلانیت متافیزیکی و یا وضعیت طبیعی قبل‌الاجتماعی باز می‌یابد، چنین حقوق طبیعی‌ای پذیرفتنی نیست و می‌توان آن را غلط ارزیابی کرد؛ اما حقوق طبیعی مبتنی بر طبیعت اشیا، یعنی همان حقوق طبیعی واقع‌گرایی که قبل از قرن هجدهم و قبل از کانت وجود داشته است و آن را باید حقوق طبیعی سنتی نام گذارد، واقعیت دارد و نمی‌توان احیای آن را در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نادیده انگاشت؛ حقوق طبیعی‌ای که هم اصول کلی حقوقی را دارد و هم با موقعیت اجتماعی تطبیق‌پذیر است و به همین دلیل هم، پاسخگوی جریان واقع‌گرایی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. ر.ک.

- Louis, Le Fur, La théorie du droit naturel depuis le XVIIe siècle et la doctrine moderne, In. Recueil des cours, Académie de droit international, T. 18, (1927), pp. 259-442, pp. 360, 361, 365

69. Droit Spontané.

70. Georges, Gurvitch, *op. cit.*, p. 86.

از مبنای اعتبار حقوق یا نیروی الزام‌آور حقوق، یعنی واقعیت‌های - هنجاری که بگذریم، حقوق در اندیشه گروویچ، همان حقوق خودجوش است و حقوق موضوعه - چه از نوع اشراقی و چه از نوع فرمول‌یافته یا شکلی - بیانی از همان حقوق خودجوش است. با این حال، آنچه در اندیشه گروویچ جای شگفتی دارد، این است که حقوق موضوعه شکلی در احراز و بیان حقوق، یعنی حقوق خودجوش، موفق‌تر است و تسهیل‌کننده گذار از سنت. معنای این سخن، چیزی جز اعتراف به وجود معیار امر درست نیست. مثال‌های گروویچ، یعنی بردگی و دموکراسی، نگارنده را به یاد حقوق خودجوش اجتماعی فردریک فون هایک، نئولیبرالیست اقتصادی اتریشی می‌اندازد؛ حقوقی که اگرچه نافی اصل آزادی فردی به‌عنوان اصلی متافیزیکی و مبتنی بر عقل است، اما آن را به‌عنوان اصلی خودجوش و محتوای همان حقوق خودجوش اجتماعی می‌پذیرد. آری، فردگرایی اجتماعی گروویچ، فرد را درون^{۷۱} واقعیت هنجاری یا همان گروه اجتماعی می‌بیند، و ضرورتاً نباید از این درون‌گرایی که فرد را در لحاف واقعیت می‌بیند، لغو برده‌داری یا عبور از آریستوکراسی به دموکراسی نتیجه شود؛ اما گروویچ این عبور را تحسین می‌کند و همین نکته است که نوعی ایدئالیسم را در اندیشه گروویچ تداعی می‌سازد؛ ایدئالیسمی که با واقع‌گرایی تعامل و دیالکتیک دارد.

نتیجه

حقوق موضوعه اشراقی گروویچ مبنای اعتبار خود را در واقعیت هنجاری باز می‌یابد و از همین رو، وصف موضوعه را همراه خود دارد و اشراق نیز طریقی برای احراز محتوای این حقوق موضوعه است. در اندیشه گروویچ، این اصطلاح جایگزین حقوق طبیعی می‌شود تا به این ترتیب، چالش آنتینومی حقوق رفع گردد و دوگانگی هست و باید، نمود عینی نیابد و ناگزیر نباشیم تا از ایده، امر واقعی و هست‌گونه را استخراج نماییم؛ چراکه حقوق طبیعی نماد وجود ارزشی برتر است که سودای تعامل با حقوق موضوعه را ندارد و ترسیم رابطه آن با حقوق موضوعه نیز آسان نیست.

تردیدی نیست که گروویچ دغدغه دیالکتیک و تعامل ارزش و واقعیت را دارد. این نکته را نیز نمی‌توان انکار کرد که حقوق طبیعی مدرن، نشان از حاکمیت متافیزیک بر واقعیت دارد و به همین دلیل، چالش آنتینومی را برای حقوق موجب می‌شود. اما به‌نظر نمی‌رسد که

حقوق طبیعی کلاسیک ارسطویی بستر مناسب را برای تعامل پیش‌گفته فراهم نکرده باشد و با چالش پیش‌گفته نیز مواجه نیست. طبیعت اشیا به‌عنوان مبنای اعتبار حقوق طبیعی ارسطویی، نماد تعامل ارزش و واقعیت است و از این منظر، تفاوت چندانی با واقعیت هنجاری گورویچ ندارد. تنها نکته‌ای که می‌تواند تفاوت آن دو را موجب شود، این است که طبیعت اشیا ارسطویی، منشأ امر درستی است که اگرچه حاصل دیالکتیک ارزش و واقعیت است، اما معیار سنجش حقوق موضوعه است و همین نکته، نوعی ایدئالیسم واقع‌گرا را برای حقوق طبیعی ارسطویی به‌ارمغان می‌آورد. این درحالی است که گورویچ ادعا دارد که به‌دنبال چنین امر درستی نیست. با این حال، ذکر مثال لغو بردگی و نیز استقرار دموکراسی، نشان می‌دهد که گورویچ، دغدغه گذار از سنت را دارد؛ پس، به نوعی ایدئالیسم می‌اندیشد و همین ویژگی است که موجب می‌شود تا اندیشه او را نیز مصداقی از اندیشه حقوق طبیعی- و البته از نوع کلاسیک- بدانیم. رفع چالش آنتینومی حقوق، ملازمه‌ای با نفی حقوق طبیعی ندارد.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. کاتوزیان، ناصر، *فلسفه حقوق*، ج ۱، (تهران: شرکت سهامی انتشار، چ ۲، ۱۳۸۰)

ب) انگلیسی

- Books

2. Carbonnier, Jean, *Sociologie juridique*, (Paris, Quadrige/Puf, 1^e édition, 1994).
3. Gurvitch, Georges, *L'idée du droit social*. (Aalen. Réimpression de l'édition 1932 chez Recueil Sirey. Édition Scientia Verlag, 1972).
4. Gurvitch, Georges, *Le temps présent et l'idée du droit social*, Thèse, (Paris. Librairie philosophique J. Vrin. 1^e édition, 1931).
5. Hauriou, Maurice, *Aux sources du droit, le pouvoir, l'ordre et la liberté*, (Paris, Librairie Bloud et Gay, 1^e édition, 1933, Réédité par Centre de philosophie politique et juridique. Université de Caen. 1986).
6. Petrazycki, Leon, *Law and Morality*, with a new introduction by A. Javier Trevino, (New York, Routledge, 2017).
7. Renard, Georges, *La théorie de l'institution, Essai d'ontologie juridique*, T. I., (Paris, RecueilSirey, 1^e édition, 1930).
8. Roubier, Paul, *Théorie générale du droit, histoires des doctrines juridiques et philosophie des valeurs sociales*, (Paris, Dalloz, 2^e édition, Avec préface de David Deroussin, 2005).
9. Villey, Michel, *La formation de la pensée juridique moderne*; (Paris, Quadrige/Puf, 1^e édition, 2006).

- Articles

10. Belley, Jean Guy, "Georges Gurvitch et les professionnels de la pensée juridique", *Revue Droit et Société*. n° 4 (1986).
11. Gurvitch, Georges, "Droit Naturel ou droit positif intuitif?", In. *Archives de Philosophie du droit et de Sociologie juridique*, Recueil Sirey, n° 3 (1933).
12. Gurvitch, Georges, "Une philosophie intuitionniste du droit: Léon Pétrasizky", In. *Archives de philosophie du droit et de la sociologie juridique*, (1931).

13. Le Fur, Louis, "La théorie du droit naturel depuis le XVIIIe siècle et la doctrine moderne", In. *Recueil des cours, Académie de droit international*, T. 18 (1927).
14. Le Fur, Louis, "Droit individuel et droit social, coordination, subordination ou intégration", In. *Archives de philosophie du droit et de sociologie juridique*, Paris, Recueil Sirey, n° 3-4 (1931).
15. Lefebvre, Georges, "L'idée du droit social d'après un ouvrage récent", *Annales Historiques De La Révolution Française*, Vol. 10, n° 58 (1933).
16. Millard, Eric, "Hauriou et la théorie de l'institution", In. *Revue Droit et Société*, n° 30/31, (1995).
17. Morin, Gaston, "Vers la révision de la technique juridique", In. *Archive de philosophie du droit et de sociologie juridique*. T. II, Paris, Sirey, (1931).
18. Northrop, F. S. C., "Petrażycki's Psychological Jurisprudence: Its Originality and Importance." *University of Pennsylvania Law Review*, vol. 104, n° 5, (1956).
19. Villey, Michel, "La nature des choses", In. *Seize essais de philosophie du droit dont un sur la crise universitaire*, Paris, Dalloz, (1969).